

بر وقت دیدند هفتاد شمع  
 زیر با بگوش فلکده صعب  
 بلکه بی نماده بدیش زود  
 بقبله شبیه شده بپرفرا  
 که قبله چنین که دست بچنان  
 که از از استم گوشش رسید  
 قدم از از بیان بنام کشید  
 خدام نوبت تو مراد بیت  
 بر داه از اسپند بپرنکون  
 بیفتاد بی موش بر فتنش روا  
 بنور بر زمین آن شمع در داس  
 بر انور آمد بگوش سلام  
 سیمان بر دل من جبرائی علی

صف بپز پوشتا بود بیخ  
 یک کمر بی سپز بیس او آجب  
 تن اهتم آنجا فتاده چون نور  
 ملایک زده صف صف در  
 بیار خست ای اهتم پاک خالفا  
 علی شخص اهتم معینه بدید  
 غریب اسپرم جو ام کشید  
 که من زار گشته شد ای تم  
 علی را جو بپزد شد از خلق  
 برادر زمین آن زمانه جو شرا  
 چنان مار شتم فتاده بجاک  
 جو با موش آمد شمی نیک نام  
 بگفتش که ای نور جبرائی

تو مکن از حیدر که تنهار  
 همه بپز بر سئل ش بگفت  
 که لشکر ملاحم که دید زود  
 بدار القمارش غاراه را  
 ز رخ ز آفات تیر هلا  
 بگر به چنان بملوان بزرگ  
 کش دند از عارض خود و  
 غازد مگر بچو باد صبا  
 جو منخ که اد جوده بالند ترا  
 که فرقه لب راز زود زک  
 که حیدر رسید اندان موعظا  
 بنور اندان شب شمع  
 خانه زود کردوشن شده

درین حیرت خون مثل دریا  
 بهر آنچه گذشت بودش نهفت  
 بیس نکه بلشکه لدای خود  
 پیام در آن اهتم شاه را  
 نکه باش حیدر رو باش ایکن  
 همه بر شیب تیره خورد بزرگ  
 بیس نکه بتری دعا بر هدوت  
 روانند از ایجا ماضی  
 هیچ راند بر سپید بپس خراب  
 چنان بود از غایت در دپوز  
 که تا نیم شب بودش بچو ناز  
 لب بگفت تارک بود از خطره  
 بدید استمه دشت گلشن شده

ندالبت

صف بپز